

نگاهی به کتاب همزبانی و بی‌زبانی



نوشته محمد کاظم کاظمی
مجید نظافت یزدی

حرف می‌زنیم و واژه‌ها
فقط صداست
تیر بی‌نشانه‌ی
رهاست
همدلی که هیچ
همزبان در این زمانه
کیمیاست
حرف می‌زنیم و واژه‌ها
فقط صداست

متاسفانه واژه‌ها در خیلی از موارد و گفتگوها تا مرحله صوت و صرف صدا پایین آورده می‌شوند و غالباً سیاست‌بازان و دلالتان چنین ظلمی بر واژه‌ها روا می‌دارند. کلمات که باید هدایتگر شنونده باشند و دلالتگری کنند، در مذبح امیال و مقاصد ایشان بی‌هیچ تاسف و دریغی قربانی می‌شوند. انگار نه انگار که نخست کلمه بود و کلمه خدا بود، انگار نه انگار که حق سبحانه و تعالی به قلم و آنچه می‌نگارد قسم یاد فرمود. انگار نه انگار که...

در وانفسایبی چنین که حتی بر کلمات ستم می‌رود و زبان ابزار است که به جای مفاهیم به مغالطه‌اش گمارده‌اند، مگر اهالی شعر به عنوان امیران کلمات، دستی از آستین برآوردند و از تقدس کلمات و ارزش زبان موکداً بگویند و بنویسند و بکشند همزبانی را به همدلی برسانند و فارسی را چنان که باید و سزد پاس بدارند و یادآوری کنند که فارسی، زبان شعر است و کلمات در شعر عین اشیا هستند. و همچنین به یادمان بیاورند که گستره زبان شیرین فارسی بزرگتر از مرزهای فعلی ایران است و چه بسا فارسی‌زبانانی که خارج از حیطه جغرافیایی ایران کنونی به این زبان شریف و نجیب مترنمند. چرا نباید حتی بعضی از تحصیلکردگان ما بدانند که بیشتر مردمان در افغانستان و گروه زیادی در تاجیکستان به زبان فارسی سخن می‌گویند و می‌نویسند و می‌سرایند و هنوز در پاکستان و هندوستان و چین و... زبان فارسی کم و بیش رایج است و هستند کسانی که در آنسوی دنیا به فارسی می‌گویند و می‌نویسند. بی‌شک همین ضرورت یعنی پاسداشت فارسی، زبانی که به شعر شناخته می‌شود و نیز تأکید بر گسترش و فراگیری آن، شاعر ارجمند محمدکاظم کاظمی را واداشته تا در کتاب قابل تامل خود با نام ((همزبانی و بی‌زبانی))، دردمندانه و دلسوزانه، به قدر وسع خویش خواننده را متوجه گستردگی حیطه زبان فارسی کند و بکوشد زبان فارسی را از پس غبار لهجه‌های متعدد که به گوش شنوندگان سهل‌انگار، متفاوت می‌نماید زبانی واحد زنده و پویا نشان دهد. یعنی حقیقت را فرارویمان بگذارد تا بتوانیم با تکیه بر زبان مشترک و فراگیر و کهنمان، پا سفت کنیم و همچون گذشته بر قله‌های فرهنگ و علم ایستاده باقی بمانیم که زبان بزرگترین میراث گذشتگان ماست و نقطه اتصال ما با گذشته‌ای که ناپیدش از یاد برد و آدمی بی‌این پشتوانه، دور نیست اگر به جانداري غارنشین بدل شود. بگذریم.

کاظمی در مقدمه کتاب ارجمند ((همزبانی و بی‌زبانی)) علت تألیف کتاب را چنین توضیح می‌دهد:
((برای يك فارسی‌زبان هراتي که زبان را با لهجه شیرین شهرش فرا گرفته است و در نخستین سالهای تحصیل، یعنی فراگیری مکتوب این زبان به تبع کوچیدن به کابل با لهجه پایتخت کشورش آشنا شده و در آستانه پرداختن جدی به ادبیات، به ایران هجرت کرده و با لهجه مشهد و تهران سر و کار یافته، و به یمن ارتباط با اهل ادب نواحی مختلف ایران و افغانستان دایره آشناییش را با گویشهای گوناگون فارسی وسعت داده است، این تنوع گویشها در عین وحدت زبان می‌توانسته است بسیار جذاب باشد کشف و ارزیابی شباهتها و تفاوتها این گویشها کم‌کم به مسئله‌ای جدی بدل شد که حس کردم همین تفاوتهاى اندک اگر به‌درستی تحلیل و ارزیابی نشود می‌تواند نقاط روشن اشتراک را در سایه‌ای از بی‌خبری و بدبینی قرار دهد برای کسی که با اهل ادب مناطق هر دو کشور این مایه ارتباط و همدلی را یافته وجود این بدبینی چگونه

می‌توانست خوشایند باشد.

باری! نوشته حاضر حاصل تاملات پراکنده ایست که از دیرباز درباره زبان فارسی و بویژه زبان فارسی افغانستان داشته‌ام. کوشیده‌ام که این نوشته برخوردار عینی و ملموس در زبان باشد، نه کاوشی بی‌سرانجام در سنگ‌نوشته‌ها و مدارکی که ما را از واقعیت‌های موجود دور نگاه می‌دارد، از همین روی در بررسی‌هایم، از قرنها سوم و چهارم هجری به بعد را در نظر داشته‌ام، یعنی از وقتی که این زبان هویت امروزی‌اش را یافته است. واقفم که پرداختن به این مباحث کاری است شبیه راه پیمودن بر لبه تیغ، بیان بعضی از واقعیت‌ها می‌تواند گوینده را از سوی دوستانی ایرانی به ملی‌گرایی از نوع افغانستانی متهم کند و طرح کردن بعضی سخنان دیگر می‌تواند همان انسان را در چشم فارسی‌زبانان افغانستان، خودباخته و بی‌هویت نشان دهد و من هر دو احتمال را از نظر دور نداشته‌ام. فقط امیدوار بوده‌ام که مسیر اعتدال و انصاف را بیامیم تا این تصورات از هر دو سوی به حداقل برسد. به همین ترتیب این نوشته می‌تواند از یک نگاه تلاشی برای همدلی بیشتر میان هم‌زبانان و از نگاهی دیگر یک اقامه دعوی تلقی شود. این تا حدی به میزان توفیق نویسنده در پرهیز از تنش‌زایی بی‌جا بستگی دارد و تا حدی نیز به نگاه خواننده بسته است که تا چه ماهه برای یک مواجهه درست با این حقایق آمادگی دارد. من کوشیده‌ام کار این نوشته روشن‌نگری در بعضی زوایای مغفول مانده یا مغفول نگه داشته شده باشد. نه کور کردن زمینه‌های همدلی.))

آنچه از این مقدمه برمی‌آید، جدای از هدف قابل احترام مولف در انجام کاری ارزشمند که همانا نشان دادن حیطة گسترده زبان فارسی حتی خارج از مرزهای ایران است، پارادوکسی است که مولف با آن روبروست و خود اشاره کرده است که چنین کاری شبیه راه رفتن بر لبه تیغ است. کاظمی، هم می‌خواهد زبان فارسی را به عنوان عمود خیمه فرهنگ و نقطه اشتراک مهمی بین فارسی‌زبانان ایران و افغانستان پاس بدارد و بر آن تاکید کند و هم به دنبال این تاکید، از برخورد متعصبین ایرانی و افغانی به یک اندازه بیمناک است. با این همه او به عنوان محقق خوش‌آئینه و البته آدمی صاحب احساس اگرچه در این کتاب نشان می‌دهد که کوشیده است جانب اعتدال را فرو نگذارد، اما آدمی، بدون احساس هم نیست. او هم در مقدمه و هم در بعضی از صفحات کتاب با همه تلاشی که کرده است، به زعم نگارنده کمی تا قسمتی تسلیم احساسات و پیش‌داوری‌های ساخته و پرداخته خویش و دیگران شده است و از همین روست که در مقدمه می‌آورد: ((و از نگاهی دیگر این مقدمه می‌تواند اقامه دعوی تلقی شود.)) (ص 8) و از همین دو کلمه اقامه دعوی برمی‌آید که وی با همه تلاشی که مصروف اعتدال و پرهیز از تنش‌زایی کرده است در ناخودآگاه ملی خویش قصد اقامه دعوا نیز دارد، اگر نه می‌توانست بگوید این مقدمه می‌تواند طرح مسئله‌ای باشد تا محققان و اهالی فضل چند و چون آن را به محک علم و تجربه به بررسی بنشینند. البته دور نیست اگر در این نوشتار هم با همه سعی و تلاش در پرهیز از احساساتی‌گری، در جملاتی از آن به کجراهه رفته باشم. و اما در همین جا تصریح کنم اگرچه در بعضی موارد با مسائل طرح‌شده کتاب مخالفم، اما بشدت با آن در کلیات موافقم و به جرات می‌گویم که کاش بسیاری از فضایی‌های و اساتید معظم بجای تالیف کتابهایی همچون ((اسب در دیوان منوچهری)) و طرح مسائلی غیرکاربردی و بدون ضرورت که تنها به درد ورق سیاه کردن و دانشنامه گرفتن می‌خورد به مسائل مبتلا به جامعه ادبی در فراخنای گستره زبان فارسی می‌پرداختند و آنقدر از انصاف برخوردار بودند که این کتاب را از جنبه‌های مختلفش عزیز می‌داشتند؛ جنبه‌هایی چون کاربردی بودن آن و آوردن شاهد مثال‌های فراوان، زبان راحت و بدون فضل‌نمایی و تعقید، همچنین غیرتکراری بودن موضوع آن (لااقل کمتر تکراری بودن آن) و آن را در همه جهات سرمشق کتابهای آتی خود قرار دهند و از غبار قرون بدر آمده و نزدیکتر به زمان ما نزول اجلال فرمایند و دست از این توهم که پرداختن به مسائل به‌روزتر دور از شان جلیل‌فلاست، برمی‌داشته‌اند. کاظمی در این کتاب نشان می‌دهد که از دلسوزان زبان و ادب فارسی است و اگرچه هنوز به سنی نرسیده است که اساتید مطمئن و مفخم او را بشمار آورند، اما در عمل و به شهادت همین یک کتاب حتی اگر مجموعه‌های شعر و کتابهای روزنه‌اش را به حساب نیاوریم نشان داده است که او را باید حرمت گذاشت و عزیز داشت و از خادمین و زبان و ادبیات فارسی محسوب کرد.

کاظمی در این کتاب پس از مقدمه، تحت چند عنوان کلی و در ذیل آنها در عناوینی جزئی به ارائه مباحث می‌پردازد. عناوین کلی‌ای همچون طرح مسئله، بیان هم‌زبانی، یک زبان و دو نام، افتخارات فرهنگی، داد و ستدهای زبانی، بهسازی زبان معیار در افغانستان، پاپانه، پیوستها، و چندین عنوان جزئی، که نگارنده می‌کوشد از این پس با اشاره به بعضی از عناوین و طرح موجز مسئله مورد بحث تحت آن عنوان به موارد مورد اختلاف خویش با مولف ارجمند کتاب بپردازد. باشد که بحث پیرامون مباحث مطرح‌شده در این کتاب و چند و چونی هرچند کوتاه در مورد آن به معرفی بیشتر آن در جامعه ادبی منجر شود و صاحب‌نظران را بر سر ذوق آورد تا قلم از نیام درآورند و سره از ناسره گفتار مولف و اشارات نگارنده را فراروی آنان و خوانندگان قرار دهند.

^| طرح مسئله

تحت این عنوان، مولف به سابقه زبان فارسی و پیشینه آن در افغانستان اشاره می‌کند و متذکر آنکه ((این

زبان از قرنهای سوم و چهارم هجری در این منطقه رسمیت یافت و در گذر تاریخ با همه فراز و فرودهایش بخش عمده‌ای از مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و ادامه این سلسله به عصر حاضر رسید.)) (ص 163) در همین چند جمله که ذکر شد مولف آورده است: ((سابقه زبان فارسی در افغانستان)) که درست‌تر این بود که می‌گفت: ((سابقه زبان پارسی در ((آن بخش از ایران))، منطقه‌ای که اینک افغانستان نام دارد و...)) و سپس می‌آورد که بخش عمده‌ای مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و سر این سلسله به عصر حاضر رسیده است. آیا درست‌تر نبود که می‌گفت: ((بخش عمده‌ای از مردم این منطقه فارسی‌زبان ماندند و حتی در قرون اخیر که مرزهای جغرافیایی به جدایی پاره‌ای از ایران بزرگ حکم کردند و قسمت جداشده را افغانستان نامیدند، مردمان آن سامان زبان خویش را همچنان حفظ کردند و تا هنوز بخش عظیمی از ایشان به پارسی می‌گویند و می‌سرایند و می‌نویسند؟))

نکته دیگری که مولف در این مبحث می‌آورد طرح این مسئله است که: ((ما هنوز نمی‌دانیم که این زبان را چه بنامیم، فارسی، یا دری یا فارسی دری. در تداول عامه همان فارسی رایج است ولی در مراجع رسمی از دری سخن می‌رود.)) (ص 16) پاسخ این سوال روشن است. این زبان را باید که فارسی بنامند، همچنان که توده مردم آن سامان که از سیاست و پلتیک دورند آن را فارسی می‌نامند، همچنان که جهانیان و در محافل علمی همه عالم، زبان ایرانیان و افغانیان و تاجیکها را پرشین یا فارسی می‌نامند و همه تاکید نگارنده در اصلاح جملات اولیه مولف محترم ذیل عنوان طرح مسئله، از همین روی بود. اگر افغانیهای فعلی بپذیرند که تا چند قرن پیش، ایرانی بوده‌اند و زبانشان چون قاطبه ایرانیان فارسی بوده است، امروز پس از جدایی جغرافیایی، سرگردان انتخاب نام برای زبانشان نمی‌شدند و بی هیچ شک و شبهه‌ای زبانشان را همچنان که حقیقتا فارسی است فارسی می‌نامیدند.

^| بیان هم‌زبانی

در این قسمت مولف بر آن است تا ثابت کند زبانی که در ایران فعلی به آن تکلم می‌کنند و زبانی که در افغانستان امروز رایج است یک زبان واحد است. اگرچه در ایران فارسی و در افغانستان دری نامیده شود، و بنده عرض می‌کنم اینجاست که این زبان واحد را باید به نامی واحد نامید و لاغیر. کاظمی با ارائه جدولی از کلمات زنده مشترک در کابل و هرات و خراسان که در تهران کاربرد جدی ندارند به نزدیکی لهجه مردمان خراسان به لهجه مردمان افغانستان اشاره می‌کند. از جمله این کلمات مورد اشاره یکی ((داو)) است که در افغانستان و خراسان رایج است و در تهران کاربردی ندارد. کاظمی ((داو)) را در تهران میدان بازی معنا کرده است که چنین نیست و عجبا که در اشاره به پیشینه ادبی این کلمه در پانویشت شاهد مثالی از اقبال ذکر کرده است:

سلطنت، نقد دل و دین ز کف انداختن است
به یکی داو، جهان بردن و جان باختن است

که در این شاهد مثال هم، داو به معنی میدان بازی به کار نرفته است. معنای کلمه داو میدان بازی نیست، نوبت بازی و دور قمار است و این کلمه تا هنوز در خراسان به همین معانی که گفتم دلالت می‌کند و در شعر اقبال نیز همین معنی را دارد.

در ذیل همین عنوان ((بیان هم‌زبانی)) به عنوان فرعی ریشه‌های تفاوت واژگان می‌رسیم. در مبحث ((ریشه‌های تفاوت واژگان)) حال بحث اینست که اگرچه در زبان فارسی رایج در ایران و افغانستان بعضی از کلمات متفاوتند و در یکی از این دو منطقه، مردمان با آن آشنایی ندارند اما عدم اشتراک در چند واژه که می‌تواند به عوامل متعدد زمانی و مکانی مربوط باشد، هرگز به معنای این نیست که این دو لهجه، لهجه فارسی ایران و لهجه فارسی افغانستان دو لهجه از یک زبان واحد نیستند. کاظمی آورده است: ((بعضی از این واژگان در روزگاران کهن در میان همه فارسی‌زبانان رایج بوده، ولی بتدریج بعضی از آنها از چرخه زبان محاوره، خارج شده است؛ ما را به دلایل و عوامل این امر کاری نیست، فقط می‌خواهیم روشن کنیم که این متروک شدن، در سده‌های اخیر رخ داده است و ربطی به خاستگاه زبان ندارد.))

مولف در ادامه، چندین مثال ارائه می‌کند، از واژگانی که در افغانستان باقی‌مانده و در ایران متروک، و سپس به ارائه مثالهایی از واژگانی که در ایران باقی‌مانده و در افغانستان متروک، می‌پردازد و جالب اینجاست که همه این مثالها را در نمونه‌هایی از اشعار فارسی سده‌های گذشته فراویمان می‌گذارد. از جمله آن مثالها در اشاره به واژگانی که هنوز در افغانستان رایجند و در جغرافیای فعلی ایران متروک، نمونه‌های ذیل قابل طرحند (ص 36):

O.دیگدان: این کلمه، کلمه‌ای فارسی است و براساس ترکیب‌سازی این زبان ساخته شده و تا به امروز در زبان مردم افغانستان رایج است، اما در ایران به جای آن، کلمه اجاق رایج است. به عنوان شاهد مثال ادبیات خاقانی و سعدی قابل ارائه‌اند:

شنیدم که از نقره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

^| خاقانی

ز دیگدان لیمان چو دود بگیرزند

نه دست کفچه کنند از براي کاسه آش
^|سعدي

O.هشتن، هليدن: به معني گذاشتن
الا يا خيمگي، خيمه فرو هل
که پيشاهنگ بيرون شد ز منزل
^|منوچهری

نه من از پرده تقوا به درافتادم و بس
پدرم نيز بهشت ابد از دست بهشت
^|حافظ

O.ازار: به معني زيرشلواري
مي فروش است سياه کار و همه عور شديم
بيرهن نيست کسي را مگر ايزار دهيد
^|مولانا

O.دسترخوان: به معني سفره
هرکه جان خویش را آگاه کرد
ريش خود دستار خوان راه کرد
^|فردوسي

O.اما يکي دو نمونه از کلماتي که در ايران رايجند و در افغانستان فراموش شده محسوب مي شوند:
O.شلوار که در افغانستان جاي اين کلمه را پتلون گرفته است، اما شاعر پارسي گوي هندي الاصل حضرت
بيدل آن را دقيقا به همين معني در اشعار خویش به کار برده است:

کله آنکه نهی که در فتد
سنگ در کفش و کیک در شلوار
^|بيدل

خلقي است زين جنون زار، عريان بي تميزي
دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن
^|بيدل

O.مداد، کلمه اي که در افغانستان کلمه پنبسل جاي آن را گرفته است، اما سنایي و جامي در
سروده هايشان آن را به همين معني که امروز ما از کلمه مداد درمي يابيم، به کار برده اند:

گر نخواهي ز نرگس و لاله
چهره گه زرد و گه سياه چو مداد
^|سنایي

گاه مي خواهي از مداد امداد
مي کني شعر را چو شعر سواد
^|جامي

مولف در آخرين جملات اين مبحث مي آورد: ((با آنچه گذشت مي توان به اين دريافت رسيد که همين تفاوت
انديک ميان زبان فارسي افغانستان و ايران هم عواملي کاملا طبيعي دارد و در هيچ جا به خاستگاه اين زبان
برنمي گردد. اين، يك زبان واحد است که در دو کشور سرنوشتي متفاوت يافته است و پس از چندين قرن،
چنين تمايزي از خود نشان مي دهد. ما اين تفاوت را مي توانيم تيغي بسازيم براي جدا کردن بيشتر
همزبانان از يکديگر و نيز مي توانيم تبديل به يك قابليت کنيم. براي بهره مندي از تجربات هم. (ص 48)
و اما آنچه در خاتمه اين قسمت از کتاب ((همزباني و بي زباني))، اشاره به آن ضروري مي نمايد، آن است
که مبحثي که از منظر خوانندگان گذشت، از مباحث شيرين و زيباي کتاب است و حلاوت آن با ارائه
نمونه هايي از نظم و نثر فارسي دو چندان شده است در اين فراز از کتاب، بحثي متقن و جذاب و کامل ارائه
شده است. آنچه انچه که اين قسمت از کتاب را به نوعي چکيده همه کتاب نيز مي توان شمرد.

^|تغيير نام زبان در افغانستان

در اين بخش، چکيده سخن مولف آن است که زبان فارسي تا همين سالهاي نه چندان دور (دهه سي در
افغانستان) حتي از سوي مراجع رسمي ناميده مي شده است و تنها در ساليان اخير است که اين زبان را
در افغانستان ((دري)) ناميده اند و از قول دکتر علي رضي غزنوي بر اين نکته تصريح شده است:

((براي اولين بار در قانون اساسي سال 1343 افغانستان، زبان رسمي کشور ((دري)) ناميده شد. (ص
66)

اين بخش از کتاب و موضوع آن به قدری روشن است که جاي چند و چوني براي نگارنده باقي نمي گذارد.
اگرچه با چند جمله آخر اين مبحث موافق نباشد با اين همه نمي توان از ذکر جملات استاد نجيب مایل
هروي گذشت که در کمال سلاست و دقت، به موضوع تغيير نام زبان فارسي در افغانستان مي پردازد.

ایشان می‌گویند: ((پس از هزار و اندی سال، عده‌ای در پی آن شدند که گنجینه علوم اسلامی را که به زبانهای عربی و فارسی فراهم آمده بود، بپراکنند و تاسیس کشورهای نوپا و کشورداریهای نارس و ناپخته، خاصه در منطقه درازدامن فارسی‌زبانان، نامهای چندگانه‌ای با صفت‌های چندین‌گانه برای زبان فارسی عنوان کنند تا در پی آن عصبیت‌های قومی و ملی مذهبی و غیره را بیروانند و غده کور اختلافها را کورتر کنند... پس از آن که قلمروی یگانه زبان فارسی به شکل و هیات امروزیه درآمد زبان‌شناسان، خاصه ارباب زبان‌شناسی در روسیه شوروی در هر منطقه‌ای، اسمی برای زبان مورد بحث عنوان کردند به طوری که فارسی معمول در ایران را فارسی خواندند و فارسی رایج در افغانستان را ((دری)) نامیدند و از فارسی متداول در تاجیکستان به تاجیکی تعبیر کردند. این اختلافات اسامی که اختلافات معانی و مردمی را نیز در پی داشت، رفته‌رفته در میان زبان‌شناسان و دستورنگاران قلمروی سه‌گانه سیاسی زبان فارسی نیز راه یافت و بعضی از آنان بدون توجه به مقاصد غیرزبانی آن نظر به پروردن آن همت گماشتند... آنان پی برده بودند که (اختلاف خلق از نام او فتد) وقتی نامها جدا گشت پیامها نیز با شاخ و برگ و تغییر و تبدیلی از سرچشمه واحد به دور می‌افتد و مقاصد آنان برآورده می‌گردد. چندان که پس از تثبیت نامهای سه‌گانه برای زبان فارسی چنین شد. مفاهیم مذهبی، ملی، قومی، اقتصادی، سیاسی، و بسی مسائل دیگر که هیچ ارتباطی به نفس زبان ندارند در پی نامهای مزبور زایش و پرورش یافت و سوای اهل کتاب و ارباب قلم بیشتر پیشترین فارسی‌زبانان سه منطقه سیاسی را از هم غریب و بیگانه کرد.)) (ص 67)

^|ا|فتخارات فرهنگی

در ذیل این عنوان همه حرف مولف محترم آن است که ایرانیان مشاهیر بزرگ تاریخ گذشته زبان فارسی را نباید ایرانی بخوانند و دلیل ایشان آن است که مثلاً مولانا از مردم بلخ بوده است و بلخ از آن افغانستان است. عجباً که مولف هیچ توجه نمی‌کند که بلخ امروز در افغانستان واقع شده و تا همین سده‌های اخیر بلخ و کل منطقه‌ای که امروز افغانستان خوانده می‌شود جزئی از ایران بوده است. به نظر نگارنده این بخش از کتاب از عصبی‌ترین بخشهای کتاب است و مواردی در آن مطرح می‌شود که قطعاً به همدلی همزبانان منجر نخواهد شد. کاش در چاپهای بعدی این بخش به کلی از کتاب حذف شود که حذف آن، هدف نویسنده محترم کتاب را که همانا ایجاد وفاق و همدلی میان فارسی‌زبانان است، بیشتر برآورده خواهد ساخت.

^|ا|داد و سندهای زبانی

داد و سندهای زبانی، عنوان یکی دیگر از خواندنی‌ترین بخشهای کتاب است که چون موارد متعدد و پراهمیتی در آن مطرح می‌شود، سعی در خلاصه کردن کل این مقال در چندین جمله به شهادت مباحث خواهد انجامید. لذا خوانندگان عزیز را به مرور کامل این مبحث و خود کتاب ارجاع می‌دهم و تأکید می‌کنم این بخش از کتاب که همراه با شواهد متعددی نیز هست از ارجمندترین قسمتهای آن بشمار است. مولف در قسمتی از این مبحث، پس از چیدن صغری کبرایایی، آورده‌اند: ((دکتر وحیدیان کامیار غزلی از حافظ را آوانگاری کرده‌اند. پس از خواندن متن آوانگاری به نظر می‌رسد این لهجه کابل یا مناطق مرکزی افغانستان است.)) لذا مولف محترم در پرده، حکم به اصالت لهجه فارسی افغانستان داده و لهجه امروز فارسی در ایران را، ارجح و اصلح ندانسته‌اند و گفته‌اند: ((باری، فارسی رایج در ایران هرچند از لحاظ واژگان غنی‌تر شده، از لحاظ آواها و مخارج روز به روز از اصل کهن خویش دور می‌شود. ((و)) و ((ی)) مجهول مدتی است از بین رفته، تفاوت‌های حرف ((غ)) و ((ق)) برداشته شده و... در حالی که اینها در گویش افغانستانی تفاوتی چشمگیر با هم دارند. مسلماً تشابه روزافزون شکل آوایی کلمات به نفع زبان نیست.)) (ص 114) و بسا نکات قابل تأمل دیگر که در آن می‌توان یافت.

منبع: مجله شعر